

سیری در سلوک هند

سعید یوسف‌نیا*

این دل نوشته نه سفرنامه که سیرنامه است، زیرا سفر از جابه‌جایی جغرافیایی و حدّ و مرزها و خطوط و شمارش اعداد حکایت دارد، اما سیر، سفری باطنی است و سفر روح نیز حدّ و مرزی نمی‌شناسد و از مرزها و اقلیم‌های خاکی فراتر می‌رود و ناپیدا کرانه است. دوست دارم نام این دل نوشته را سیرنامه بگذارم که براستی سیری کوتاه و سرشار در سلوک هند برای این من خاکی که دل به آن سوتر از افلاک بسته‌ام و شوق‌آمیز و عاشقانه به سپهر فرهنگی شرق و این سپهر لاجوردی نگاه می‌کنم، همانا سیر در فرهنگی است که هزاران سال قدمت دارد و هنوز زنده است و روح حیات قدسی در زندگی کهنسال این فرهنگ اصیل و مقدّس، هنوز ساری و جاری است، فرهنگی که در صورت‌هایی شگفت و تماشایی تجسّد یافته است. سفر به هند، هدایای زیادی برای من و ما داشت و اگرچه اصلی‌ترین هدف این سفر، تبادل و تعامل اندیشه‌ها و نظریه‌های پژوهشگران هندی و ایرانی در حیطه شعر و داستان سه دهه اخیر ایران بود، اما ما را به اهداف دیگری از جمله آشنایی با سرزمین افسانه‌ای هند نزدیک کرد و همچنین درک و دریافت عمیق‌تر این نکته را به همراه داشت که عشق به زبان و ادبیات فارسی، هنوز هم بر قلب و روح مردمان مهربان و فروتن و دوست داشتنی هند حاکم است. وقتی می‌گوییم زبان و ادبیات فارسی، به‌اقیانوسی از معانی و مفاهیم اشاره می‌کنیم که همه معارف دینی و ایمانی و کلاً همه وجوه مشترک فرهنگ یگانه ایران و هند را دربرمی‌گیرد. حتی تصوّر این عظمت تکان‌دهنده است، چه برسد به آن‌که بخواهیم در

* شاعر و پژوهشگر ایرانی و کارمند رادیو فرهنگ جمهوری اسلامی ایران.

این گستره معنوی اندکی تغییر مکان دهیم و با صورت دیگری از این فرهنگ شگفت روبرو شویم، صورتی که صورتگران چین نیز با دیدن آن حیران می‌شوند و از به‌تصویر کشیدن همه وجوه این صورت معنوی درمی‌مانند. هند با وجود تسلط فرهنگ و تکنولوژی غرب بر اغلب کشورهای جهان، هنوز همان هند باستانی باقیمانده و عطر و

بوی فرهنگ عمیق و ادیان و مذاهب شگفت‌انگیز هند که در وجهی فراگیر، با فرهنگ و زبان و ادبیات فارسی پیوندی دیرینه دارد، به‌مشام جان جان آگاهان می‌رسد. حضور هفتصد سال زبان فارسی در هند، یعنی حضور هفتصد سال فرهنگ ایرانی اسلامی که همچنان بر شعر و نقاشی و تاریخ موسیقی و کلاً بینش ژرف‌اندیشمندان مسلمان ایرانی و هندی،

دهلی شهری است که فقیر و غنی بدون شکایت از تقدیرشان درکنار هم زندگی می‌کنند و هیچ‌کس طلبکار دیگری نیست و کسی چنین تصوّر نمی‌کند که حق او را دیگران ضایع کرده‌اند.

سایه‌ای گسترده و مانا افکنده است و راقم مجازی این دل نوشته نیز، یک هفته با صورت افسانه‌ای و رویایی دیگری از این معنای لایتناهی روبه‌رو شدم و هوش از سرم پرید و در بهت این عظمت اسطوره‌ای فرورفتم.

معمولاً سفرهایی که با سمینارهای تخصصی و نشست‌های علمی همراهند، با نوعی خشکی و انعطاف ناپذیرتری روبه‌رو هستند که پژوهشگران را از دریای متلاطم احساس و ابراز احساسات دور نگه می‌دارد و به‌ساحل آرام عقل و بینش عقلانی می‌سپارد، اما سفرهایی که با حضور در سمینارهای ادبی، آن هم ادبیات فارسی همراه است از این ویژگی عاری است، زیرا مسافران این وادی پرشور، یا شاعرند یا داستان‌نویس و یا پژوهشگرانی که با این دو گروه مأنوسند و می‌دانند که احساس متلاطم بشری در اینان بسی شدیدتر و پررنگ‌تر از دیگر آدمیان است.

این مقلّمه را عرض کردم تا به‌احساسی که در این سیر کوتاه و اثرگذار گریبان روح مجذوب مرا گرفت و آتش حیرت و شوق را در من برانگیخت اشاره کنم. هر لحظه این سیر و سلوک هفت روزه، خاطره‌ای فراموش نشدنی است. از همان لحظه‌ای که هواپیمای غول پیکر، از فرودگاه امام خمینی^(ره)، همراه با دل من پرواز کرد

و در دهلی به زمین نشست، تا لحظه‌ای که فرودگاه دهلی را به قصد ایران عزیز ترک کردیم و در نقطه‌ای دیگر از این گستره بی‌نهایت فرهنگی فرود آمدیم، در تمام این لحظه‌ها، همچنان در خاطره پرواز غوطه‌ور بودم.

سمینار هم‌اندیشی شعر و داستان پس از انقلاب اسلامی با حضور شاعران و نویسندگان ایران و هند، یک روز پس از ورود ما به دهلی برگزار می‌شد، بنابراین حدوداً دوازده سیزده ساعت فرصت داشتیم تا دهلی را به قصد آگرا ترک کنیم و شاهد یکی از عجایب هفت‌گانه جهان یعنی تاج محل باشیم. گروه هشت نفره ما دهلی را رأس ساعت نه صبح به سمت آگرا ترک کرد و در مسیر سرسبز و بسیار زیبایی که طی کردیم، توفقی کوتاه داشتیم برای دیدن کاخ اکبر شاه که بر حلاوت این سفر افزود، اما تاج محل شکوهی دیگر داشت و ما را با عظمت عاشقانه خود مدهوش کرد. تاج محل نماد وفا و عشقی ابدی شاهجهان به همسر ایرانی خود ممتاز محل است. ما برای رسیدن به تاج محل باید از اتومبیل پیاده می‌شدیم و بخش پایانی راه را با ارابه‌هایی که به‌شترها و اسبها متصل بودند طی می‌کردیم. زندگی در آگرا و اطراف تاج محل جوششی خیره‌کننده دارد، خصوصاً این‌که حیوانات بسیاری را در صحن تاج محل و در آگرا دیدیم که در کنار انسان‌ها و در کمال امنیت زندگی می‌کنند؛ از طوطی و باز و عقاب و انواع و اقسام پرندگان کوچک و بزرگی که تا آن روز ندیده بودم گرفته، تا فیل و اسب و میمون و سنجاب و سگ که تقریباً در همه‌جا پراکنده‌اند و جالب‌تر این‌که در کنار هندیان به‌ظاهر فقیر، سیر می‌زیند و از کسی نیز وحشت ندارند. تاج محل که تقریباً ۳۵۰ سال از عمر آن می‌گذرد، آرامگاه عظیمی است که به دستور شاهجهان، پنجمین امپراتور گورکانی هند و برای یادبود همسر ایرانی و محبوب او یعنی ممتاز محل ساخته شد. ساخت تاج محل در سال ۱۰۴۲ هجری شمسی آغاز شد و به روایتی تکمیل آن ۲۲ سال به طول انجامید. جالب این‌که معماران و طراحان تاج محل یعنی عیسی خان و امانت خان شیرازی هردو ایرانی بودند. براستی شیراز و لاهور و آگرا تفاوتی با یکدیگر ندارند و فقط مرزهای جغرافیایی این شهرهای باستانی را از یکدیگر جدا کرده است. به هر تقدیر این بنای با شکوه، بازمانده هنر معماری ایران و هند است که در معماری اسلامی و توحیدی ریشه دارد.

ممتاز محل یا بانو بیگم، دختر یکی از اشراف ایرانی بود که عبدالحسین آصف خان نام داشت و در شهر آگرای هند متولد شده بود. شاهجهان و ممتاز محل ۱۸ سال با یکدیگر زندگی کردند و از آنان هفت فرزند به‌جا ماند که آنان نیز سرنوشت غریب و غم‌انگیزی داشتند. با دیدن تاج محل همه دانسته‌هایم محو شدند و در سایه سار روحی بزرگ و باشکوه، رنگ باختند و فقط تماشا ماند و حیرت و من از یاد بردم که این آرامگاه شگفت‌انگیز با دستان بیست هزار کارگر و استاد کار و سنگ‌تراش و فلزکار و جواهرتراش و نقاش بنا شده و هر گوشه آن از نمای بیرونی گرفته تا عمارت داخلی و دیوارها و ستون‌ها و ایوان بزرگ و مربع و شکوهمند تاج محل، یکی از عجایب هفت‌گانه جهان است. عجیب‌تر از جسم سنگین و عظیم تاج محل روحی بود که از خشت خشت مرمرین دیوارها و سقف آن‌جا بر من هجوم آورد و مرا به آن سوی زمان و مکان پرتاب کرد. به‌یاد این شعر بیدل افتادم که فرموده است:

”جنس، بسیار است و نقد فرصت ناکام، کم“.

این همه صورت آسمانی و توحیدی برای تماشا و این همه جنس حیرت برای دیدن و رها گشتن و فرصت اندک و ناکام ما که باید بازمی‌گشتیم و خود را به‌مهمان‌سرایی در اطراف دانشگاه دهلی می‌رساندیم. بازگشتیم و با خرید چند یادگاری از تاج محل، آن مکان اسطوره‌ای و تاریخی را ترک گفتیم و خود را برای فردایی هیجان‌انگیزتر آماده کردیم. خستگی راه و هیجان حضور در بین استادان بخش فارسی دانشگاه دهلی و همچنین گفتگو با استادان و دانشجویان دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی و همچنین سخنرانی در جمع انبوه استادان و دانشجویان دیگر زبان‌های رسمی هند، برایم تجربه و احساس تازه‌ای به‌همراه داشت. به‌لطف خدا نتیجه کار رضایت بخش بود و آن هیجان سرکش جای خود را به آرامشی آبی سپرد. همایش از ساعت ده صبح آغاز شد و تا ساعت ده شب با دو توقف نسبتاً کوتاه برای پذیرایی ادامه داشت. موضوع سخنرانی من شرح ویژگی‌های یکی از جریان‌های اصیل شعر ایران بود که نسبت دوباره و محکمی با سنت شعری و فرهنگی ایران برقرار کرده و به‌افقهای تازه‌ای در ساحت شعر و اندیشه رسیده است. ارزیابی این همایش بر عهده منتقدان و خبرنگاران ادبی است و من تنها به‌ذکر این نکته بسنده می‌کنم که این همایش

نخستین سمینار مهم و رسمی دانشگاه دهلی بود که درباره ادبیات سه دهه اخیر ایران برگزار شد و خوشبختانه مورد استقبال اهالی رسانه‌های دیداری و شنیداری و مکتوب هند نیز قرار گرفت و با موفقیت به کار خود پایان داد.

فردای آن روز نیز باید در سمینار زبان و ادبیات فارسی در جامعه ملیه اسلامیة دهلی‌نو و در نشست تخصصی یا اصطلاحاً ورکشاپ (workshop) حضور می‌یافتیم و از روند شکل‌گیری شعر و داستان سه دهه اخیر ایران سخن می‌گفتیم و ضمن شعرخوانی در بحث آزاد و پرسش و پاسخ شرکت می‌کردیم. آن شب را نیز با تصوّر فردایی هیجان‌انگیز و با صحبت درباره شگفتی‌های هند و استراحتی کوتاه به صبح رساندیم. هم‌اتاقی شاعرکیش و فاضلی که حیرتم را در این سفر باطنی با او قسمت می‌کردم، هادی سعیدی کیاسری بود که شاید اگر او در این لحظه‌های تپنده و در تماشای این همه شگفتی همسایه و همراه من نمی‌بود و مرا در تماشا و درک برخی دقائق مشترک ایران و هند یاری نمی‌داد، این قدر که اکنون بهره‌برده‌ام، بهره نمی‌بردم. در این دانشگاه نیز از روند شکل‌گیری شعر انقلاب و پس از انقلاب و از جریان اصیل شعر ایران از سنایی تا امروز سخن گفتم و با قرائت مثنوی کوتاهی از خود، آماده پاسخ‌گویی به پرسش‌های حاضران شدم. به هر تقدیر در جامعه ملیه اسلامیة دهلی‌نو نیز به لطف خدا و تحت تأثیر صمیمیت و سادگی دانشجویان و استادان زبان فارسی هند، همه چیز به‌خیر و خوشی پایان یافت و اصلی‌ترین مأموریت ما که حضور در این دو سمینار بود به‌تمام رسید، اما کار ما پایان نیافت و در دو سمینار دیگر نیز که در طی این یک هفته در دهلی برگزار شد حضور یافتیم؛ یکی در یازدهمین جلسه انجمن ادبی بیدل دهلوی در خانه فرهنگ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند که به‌همّت متولیان فرهیخته و شاعرانی همچون دکتر علی‌رضا قزوه و دکتر عبدالحمید ضیائی برگزار می‌شد و دیگری در سمینار بین‌المللی بزرگداشت یکی از عارفان مسلمان هند که این دو نشست نیز با نتیجه‌ای مثبت در جهت تبادل اندیشه‌های محققان ایرانی و هندی در زمینه ادبیات و عرفان اسلامی به‌پایان رسید و ما فرصت یافتیم که آرامگاه یکی از اولیای خدا و دو تن از شاعران عارف فارسی زبان هند را زیارت کنیم. ساعت تقریباً ۱۱ شب را نشان می‌داد و شوق دیدار این مکان مقدّس که آرامگاه بسیاری از

اولیا و شاعران عارف هند همچون خواجه نظام‌الدین اولیا، امیر خسرو دهلوی و غالب دهلوی بود، هر لحظه بیشتر می‌شد و خستگی و بی‌خوابی دیگر معنایی برای ما نداشت. در آن لحظه‌های بی‌نظیر، حتی آب و غذا را از یاد بردیم و چنان مجذوب و فریفته این تمدن کهنسال شدیم که نزدیک بود خودمان را نیز تمام و کمال از یاد ببریم که با دیدن این مکان مقدس چنین نیز شد و حالی غریب و شگفت و متعالی بر ما مستولی شد که شرح این هجران و سوز جگر، این زمان بگذار تا وقت دگر.

آرامگاه عارفان مسلمان دهلی سرشار از سکوتی آسمانی بود و جز چند تن، آن هم از خادمان و زائران خواجه نظام‌الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی بیدار نبودند. در سفر به هند با هفت شاعر و نویسنده و منتقد همراه بودم؛ دکتر هادی سعیدی کیاسری شاعر و نویسنده، میر حسن عابدینی منتقد و نویسنده کتاب معروف صد سال داستان‌نویسی در ایران، دکتر حسین پاینده منتقد ادبیات داستانی و مترجم زبان انگلیسی، علی عبداللّهی شاعر و مترجم زبان آلمانی، مهنوش غلامعلی شاعر و منتقد و بالاخره مسعود شایان به‌عنوان عکاس و فیلم‌بردار. اما در این سفر شبانه بجز هادی سعیدی و علی عبداللّهی و مسعود شایان کسی با ما نبود. با دیدن آن محله قدیمی و آن روح عظیم باستانی، یعنی آرامگاه امیر خسرو و خواجه نظام‌الدین، دچار حسّ و حالی چنان غریب شدم که وصف ناپذیر است و به‌قول شیخ عطّار:

”چیزی که چشیدنی بود، نتوان گفت. شادمانی و غمی آشنا، توأمان در جانم جوانه زده بود و دلم می‌خواست با صدای بلند گریه کنم اما به‌گریه‌ای درونی و بی‌صدا بسنده کردم. تا به حال این حسّ و حال را تجربه نکرده بودم، حتی زمانی که به آرامگاه مولانا در قونیه مشرف شدم چنین حسّی نداشتم. تردیدی نداشتم که همراهانم نیز حال مرا درک می‌کنند و خود نیز در گرداب این احساس تازه دست و پا می‌زنند، زیرا به‌سکوتی عمیق تن در داده بودند و هیچ نمی‌گفتند.“

حیرت و خاموشی، خویشاوندی دیرینه‌ای دارند و به‌فرموده بیدل:

اگر معنی خامشی گل کند لب غنچه تعلیم بلبل کند

حتماً کسانی که اهل شعر و معرفت‌اند و از سنت شعری و حکمی و معرفتی این سپهر فرهنگی و باستانی، منقطع نشده‌اند، می‌دانند که امیر خسرو دهلوی سمرقندی،

یکی از بزرگترین و مشهورترین شاعران عارف و مسلمان اواسط قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است که در پتیالی هند زاده شد و در دهلی درگذشت و به دهلوی معروف شد، درست مثل بیدل که در پتنه یا پتنای عظیم آباد هند متولد شد و در دهلی وفات یافت و به دهلوی شهرت یافت. آثار منظوم و مثنوی زیادی از امیر خسرو آن هم به زبان شیرین و پر راز و رمز فارسی باقیمانده که بیانگر میراث فرهنگی مشترک ایران و هند است؛ دو کشور کهن با ریشه‌هایی مقتدر و نامیرا که چندین سده، با یک زبان مشترک زیسته‌اند و همچون یک روح در دو بدن بوده‌اند، روحی که هیچ مرزی قادر به تکه تکه کردن آن نیست. امیر خسرو پنج منظومه دارد که به استقبال از پنج گنج حکیم نظامی سروده و فقط برخی نامهای این خمسه را تغییر داده است؛ مطلع الانوار بر وزن و سبک مخزن الاسرار نظامی است، آیینة اسکندری بر وزن و سبک اسکندرنامه، هشت بهشت به تقلید از هفت پیکر و بالاخره خسرو و شیرین و مجنون و لیلی که هر دو در پنج گنج حکیم نظامی نیز وجود دارند. امیر خسرو از شاگردان و دلدادگان خواجه نظام الدین اولیا بود. این عارف مسلمان که روح همیشه زنده‌اش، مزار مرمرین او را در هاله‌ای از اسراری تکان دهنده و آسمانی قرار داده است، به قدری بر من تأثیر گذاشت که دلم می‌خواست تا صبح همان‌جا در اندوهی شادمانه و آرامشی حیرتبار باقی می‌ماندم و از همه چیز تهی می‌شدم و اثری از من باقی نمی‌ماند. محمد بن احمد نظام الدین اولیا در هند چشم به جهان گشود اما پدرش از مردمان بخارا بود که به هند مهاجرت کرد و در لاهور اقامت گزید و از آن‌جا نیز به بدایون رفت و شیخ نظام الدین نیز در همین شهر متولد شد. نظام الدین پنج ساله بود که پدرش به دیار باقی شتافت و سرپرستی این رند عالم سوز را مادر پارسا و اهل یقینش عهده‌دار شد. نظام الدین برای تحصیل معرفت و کمال به همراه مادر خود به دهلی رفت و در محضر بزرگانی همچون شمس الدین دامغانی شاگردی کرد تا این‌که بالاخره به تشخیص فریدالدین گنج شکر، خرقة ارشاد بردوش افکند و به عنوان یکی از روحانیون اثرگذار و بلنداندیش، محبوبیت فوق‌العاده‌ای در بین مردم هند یافت. بسیاری از مردم هند به واسطه خواجه نظام الدین و شاگردان اوست که چشم دل خود را به سوی جهان بی‌انتهای معارف قرآنی و اسلامی گشودند. مقام و محبوبیت خواجه نظام الدین اولیا به حدی بود که امیران و سلاطین مسلمان از

هر سو به زیارت او می‌رفتند و یکی از مشهورترین این امیران سلطان جلال‌الدین خلجی بود. یکی از نام‌آورترین شاگردان و محبان خواجه نظام‌الدین به‌جز امیر خسرو دهلوی، خواجه نصیرالدین و دیگری سراج‌الدین و برهان‌الدین بودند که هرکدام از این مشایخ، در منطقه‌ای از مناطق هند به‌ترویج معارف اسلامی پرداختند و مشتاقان بسیاری را با اسرار حقیقت آشنا کردند. خواجه نظام‌الدین اولیا در سال ۷۲۵ هجری در دهلی چشم از جهان فانی فرو بست و در همان‌جا به خاک سپرده شد. به‌هر تقدیر چنین اولیا و عارفانی بودند که معارف ناب قرآنی را در هیأت پند و موعظه و شعر و خطابه در سراسر هند گسترش دادند و از دل چنین فرهنگ ریشه‌دار و عمیقی است که ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی ظهور می‌کند و به‌قول هادی سعیدی از دل این رنگارنگی شگرف، بی‌رنگی توحید را بیرون می‌کشد و می‌سراید:

جهان، توفان رنگ و دل همین، مشتاق بی‌رنگی

چه سازد جلوه با آئینه مشکل پسند ما؟!

سرزمین پهناور هند با یک میلیارد و دویست میلیون جمعیت، به‌راستی سرزمین اولیاست و تقدس و تهذیب و تنزیه از همه مظاهر فرهنگی و بومی این قوم فروتن و قانع و ساده و صالح به‌روشنی پیداست. وقتی وارد صحن خواجه نظام‌الدین اولیا شدیم، چهار نفر از خادمان آن‌جا به‌گرمی از ما استقبال کردند. سرپرست خادمان مرد پنجاه و چند ساله‌ای بود که کبیرالدین نام داشت و از اهالی کاشان بود. به‌راحتی از جمله‌ها و کلمات فارسی بهره می‌برد و بسیار شیرین و واضح حرف می‌زد. اغلب شاعران مسلمان ایرانی را می‌شناخت و عجیب‌تر آن‌که یکی از استادان افتخاری عرفان اسلامی در دانشگاه دهلی بود. آرامش و وقار و فروتنی و ایمان از او و دیگر خادمان مزار خواجه نظام‌الدین می‌بارید. آنان با حضور و آرامش و خاکساری خود چنان تأثیری بر من نهادند که یقین دارم تا پایان عمر تأثیر این تجربه در من باقی خواهد ماند. بر مزار خواجه نظام‌الدین اولیا نشسته بودیم و غرق در سخنان شیرین و مؤثر کبیرالدین بودیم که بانویی میانسال با کسوتی افغانی به‌سوی ما آمد و در کنار ستونی نزدیک ما ایستاد و پس از سلامی خاضعانه، از دیار خود سخن گفت و اظهار تأسف کرد که افغانستان در آشوبی چندین و چندساله دست و پا می‌زند و هنوز به‌سامان نرسیده است. او از ما

می‌خواست که برای هموطنان زنجیده‌اش دعا کنیم. این بانوی افغانی برای دیدن فرزندانش از افغانستان به نیویورک رفته بود و از آن‌جا بی‌هیچ همراهی به دهلی آمده بود. تا در کنار مزار اولیای خدا معتکف شود و تقریباً ده روزی می‌شد که در آن‌جا بود. روزها این مکان مقدس پر از قوالان و خطیبان و زائرنی می‌شود که از اقصای نقاط جهان و فقط برای زیارت به دهلی آمده‌اند. زائرنی که در خانه و یا هتل و یا مهمانسرای ساکن نیستند، شبها را در همان‌جا به صبح می‌رسانند. هر دقیقه که می‌گذشت از تعداد بیدارماندگان کاسته می‌شد و اطراف ما را سکوتی ژرف‌تر فرا می‌گرفت. بالاخره و به ناچار آن مکان مقدس را ترک گفتیم و با خاطره‌ای عمیق و کاری به مهمانسرا برگشتیم در طول راه، اشتیاق گریستن همچنان در من زنده بود.

دهلی شهر صلح و آرامش است و روح مهربانی و صداقت و ایمان در همه خیابان‌ها و آرامگاه‌ها و معابد آن، چون بادی نرم و سبک جریان دارد. در دهلی صدای بوق ماشین‌ها بسیار به گوش می‌رسد، اما هیچ‌کس از این بوق‌های متناوب آزرده نمی‌شود. بوق برای آنان یک معنا بیشتر ندارد؛ هشدار برای گریز از تصادف، اما اگر تصادفی حادث شود از درگیری و ناسزاگویی و خشم خبری نیست و هندیان تحت هیچ شرایطی آرامش خود را از دست نمی‌دهند. این نکته برای من که می‌دانم خشم و کنایه و بدفهمی چه جایگاهی در شهر من تهران دارد بسیار دردناک و آموزنده بود. دهلی شهری است که فقیر و غنی بدون شکایت از تقدیرشان در کنار هم زندگی می‌کنند و هیچ‌کس طلبکار دیگری نیست و کسی چنین تصوّر نمی‌کند که حق او را دیگران ضایع کرده‌اند.

فقط یک روز فرصت داشتیم تا مزار ابوالمعانی بیدل دهلوی را زیارت کنیم و به هیچ‌قیمتی هم نمی‌توانستیم این فرصت بی‌بدیل را از کف بدهیم. اخیراً دولت تاجیکستان در کنار مزار بیدل سنگی گذاشته و او را شاعری تاجیک معرفی کرده است. به هر حال دستشان درد نکند که بالاخره آن‌ها هم به فکر بیدل بوده‌اند و به آن مکان مقدس که در وسط باغی بزرگ قرار دارد صورتی نسبتاً زیبا بخشیده‌اند. بر مزار بیدل حال دیگری داشتم و فضای باشکوه باغ و سادگی و بی‌آلایشی آرامگاه این شاعر عارف و حکیم ژرف‌اندیش در من تأثیر متفاوتی داشت. پروفیسور اختر حسین یکی از

استادان زبان و ادبیات فارسی هند و هادی سعیدی و این حقیر، تنها زائران آرامگاه بیدل بودیم و جز سه چهار خادم، هیچ‌کس در آن باغ بزرگ حضور نداشت. بیدل در دهلی بسیار غریب است. به‌همراه هادی سعیدی و با یاد دوست شاعر و جوانمردم مرتضی امیری بر سر مزار بیدل فروتنانه و غمگنانه نشستیم و فاتحه‌ای خواندیم و بر روان جاودان بیدل حکیم درودها فرستادیم. این لحظه‌ها فراموش نشدنی‌اند و شوق تکرار چنین لحظه‌های بی‌بدیلی هنوز در جانم زبانه می‌کشد و عمیق‌تر از همیشه درمی‌یابم که چقدر فرصت ما برای پرواز در آسمان بی‌انتهای این فرهنگ و تمدن شگفت، اندک است و به‌فرمودهٔ بیدل:

من شرر پرواز و عالم، دامگاه نیستی تا دهم شرح پرافشانی، شکارم کرده‌اند
آرامگاه ساده بیدل را که نشان از ساده‌زیستی او داشت ترک کردیم. در راه بازگشت به‌مهمان‌سرا به‌یاد این رباعی بیدل افتادم که آخرین رباعی اوست. بیدل وصیت کرده بود در صحن همان اتاقی که در آن‌جا زندگی می‌کرد دفن شود و او را پس از مرگ حرکت ندهند. علت این وصیت او مشخص نبود تا این‌که پس از فوتش این رباعی را از زیر بالشی که سر بر آن می‌نهاد به‌همراه یک غزل یافتند و علت وصیت او آشکار شد:

بیدل! کلف سیاه پوشی نشوی تشویش گلوی نوحه گوشه نشوی
بر خاک بمیر و همچنان رو بر باد مرگت سبک است، بار دوشی نشوی

آخرین شب حضور ما در دهلی از راه رسید. ما که خستگی این سفر را در جذبۀ آن همهٔ اسرار مصوّر و رنگارنگ از یاد برده بودیم، در آخرین لحظه‌های حضور خود، تن به‌خوابی عمیق سپردیم و پیش از طلوع آفتاب برخاستیم تا خدای بی‌همتا و مهربان را شکر گوئیم و در عبادتی خالصانه به‌تماشای یکی از روشن‌ترین مظاهر حق بایستیم؛ طلوع خورشید دهلی از پشت درخت‌های انبوه دانشگاه دهلی، بسیار تماشایی است. با هادی سعیدی در سومین طبقه ایوان مهمان‌سرا ایستادیم و به‌طلوع آفتاب خیره شدیم و از هند سخن گفتیم و از خویشاوندی دیرینه ایران و هند. هادی سعیدی نیز به‌این نکته اشاره کرد که فرهنگ هند مادر فرهنگ‌هاست و زبان فارسی نیز که هنوز هم یکی از زبان‌های رسمی هند است، جایگاه خود را از دست نداده و بر ماست که از این وجه مشترک برای آشنایی با راز و رمزهای فرهنگ هند بهره بگیریم و هندیان را نیز از

ضرورت یادگیری هرچه بیشتر زبان و ادبیات فارسی که بخش عظیمی از تاریخ و تمدن هند را دربردارد آگاه‌تر کنیم. هدف ما در این مأموریت معنوی همین بود و اکنون که به روزهای رفته نگاه می‌کنم، چنین می‌پندارم که ما به لطف خدا گامی هرچند کوچک و کوتاه در این مسیر طولانی برداشته‌ایم و با حضور در این سمینارها و همایش‌ها، از این ظرفیت گسترده، به قدر بضاعت خویش، بهره گرفته‌ایم. دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و دریافتنی‌های هند بزرگ، بسیارند و این حقیر به قدر اشارت و در نهایت اختصار به آنچه در این یک هفته گذشت اشاره کردم و از توصیف جزئیات این سفر، خصوصاً جزئیات همایش‌ها چشم پوشیدم. اکنون که از این سیر باطنی یا بهتر بگوییم سیر آفاقی و انفسی بازگشته‌ام، حسّ می‌کنم که به فرهنگ دیرینه خویش، دل‌بستگی بیشتری یافته‌ام و شوق شناخت اولیا و بزرگان عرصه عرفان و حکمت ایران و هند بیشتر از پیش مرا به جستجو و تحقیق ترغیب می‌کند. هند سرزمین عشق و ایمان و برادری و قناعت و مهربانی و یگانگی است و این یک هفته رویایی برای من، با ارزش‌ترین خاطره‌ای است که از یادآوری آن، نه تنها خسته نخواهم شد که با هر بار یادآوری، مذاق جانم از لذت و حلاوت آنچه دیدم و شنیدم، سرشارتر خواهد شد و حرف آخر این‌که:

هرکه شد مستطیع فضل و ادب رفتن هند واجب است او را

هو الاول و الآخر

دوم اسفند ۱۳۸۷ ه.ش، تهران